

دسته گل زنگ هنر

کشیده بودند و هیچ کس هم رنگی نشده بود. نفس راحتی کشیدیم. البته نقاشی‌ها خیس بودند و نمی‌شد آن‌ها را در پوشه گذاشت. از چند نفر خواستم با کمک هم نقاشی‌ها را به آزمایشگاه ببریم که تا جلسه‌ی بعد خشک شوند. بقیه را هم فرستادم دست‌هایشان را بشویند. وقتی از آزمایشگاه برگشتم، دیدم یک نقاشی روی گلیم جامانده است. این نقاشی یک دایره‌ی بزرگ از رنگ‌ها در وسط کاغذ بود و دیگر هیچ دو طرف کاغذ را گرفته و خواستم نقاشی را بردارم که دایره روی گلیم افتاد و یک کاغذ با یک دایره‌ی توخالی در دستم ماند. از بس دایره سنگین بود، کاغذ و زنش را تحمل نکرده بود. وقتی دایره افتاد، رنگ هم از روی آن به اطراف پاشیده شد و گلیم رنگی شد. داشتم فکر می‌کردم خدایا این دیگر چه نقاشی‌ای بود که همه‌ی کارها را خراب کرد که صدای حدیث مرا به خودم آورد: «خانم! نقاشی کره‌ی زمین رعنا رو چی کار کردین؟» پس این نقاشی کره‌ی زمین بود! هول‌هولگی گفتم: «چون کره‌ی زمین به دایره است و چیزی اطرافش نیست، بهتره تو نقاشی هم خودش تنها باشه و چیزی اطرافش نباشه.» و بعد با سختی کره‌ی زمین رعنا را برداشتم و به آزمایشگاه بردیم.

وقتی دوباره به کلاس برگشتم، دیدم چند تا از بچه‌ها در حال نمازخواندن روی گلیم هستند. با تعجب پرسیدم: «دارین چی کار می‌کنین، الان که وقت نماز نیست! می‌خوایم گلیم رو جمع کنیم.» صدای کوثر را از پشت سرم شنیدم که: «نه خانم، صبر کنین منم پیام و نمازم رو بخونم.» تازه فهمیدم ماجرا از چه قرار است: گلیم‌های مدرسه فقط موقع نماز بهن می‌شدند و این وروجک‌ها مثل اینکه نسبت به گلیم شرطی شده باشند، با دیدن گلیم یاد نمازخواندن افتاده بودند؛ هرچند اذانی در کار نبود و ساعت نه صبح بود، آن‌ها باید نمازشان را روی گلیم می‌خواندند.

باباز کریا را صدا زدم. داشتم به او می‌گفتم نماز بچه‌ها که تمام شد گلیم را با کمک خودشان جمع کنند که یکی از بچه‌ها با لحنی هیجان‌زده گفت: «خانم، بیاید ببینید رعنا چی کار کرده!» چشم هیچ معلمی به این صحنه روشن نشود! رعنا داخل روشویی نشسته بود و داشت سر تا پایش را می‌شست. این هم از زنگی که به حساب خودم کلی تدبیر چیده بودم تا دسته‌گلی به آب نرود که رفت.

از یک هفته قبل تصمیم گرفته بودم برای زنگ هنر با بچه‌ها نقاشی انگشتی کار کنم. از آن‌ها خواسته بودم وسایل مورد نیاز را بیاورند. روز قبل از آن، وقتی با یکی از همکاران سر صحبت درباره‌ی زنگ هنر باز شد، به او گفتم: «برنامه‌ی هنر فردای ما با کلاس اولی‌ها نقاشی انگشتیه.» همکارم گفت: «نقاشی انگشتی؟ خدا به دادت برسه! منم سال اول تدریس مثل تو تجربه نداشتم و با اولی‌ها نقاشی انگشتی کار کردم. آخر کلاس تمام بچه‌ها و میزها رنگی شدن. کم مونده بود که مادرشون بیان مدرسه و بگن این چه زنگ هنری بوده که جای دفترهاشون خودشون رنگی شدن!» چون از قبل به بچه‌ها گفته بودم آرد و زردچوبه و خاک هرمز و رنگ خوراکی بیاورند، دیگر چاره‌ای نداشتم جز اینکه تا آخر قصه بروم. زنگ هنر رسید. راستش را بخواهید خیلی استرس داشتم، اما با حال‌واحوال پرسی با بچه‌ها و کمی شوخی با آن‌ها، خودم را جمع‌وجور کردم. بچه‌ها با ذوق و شوق وسایلشان را در آورده و منتظر بودند رنگ درست کنیم و نقاشی بکشیم. من هم حواسم را شش‌دانگ جمع کرده بودم و در ذهنم تدابیر امنیتی چیده بودم تا برنامه بدون مشکل و دردسر اجرا شود. اول از همه انگشت اشاره‌ام را بالا بردم و گفتم: «این چیه بچه‌ها؟» همه گفتند: «انگشت‌تونه خانم.» من هم گفتم: «بسیار عالی. کار امروز ما هم فقط با همین یه انگشته و کسی نمی‌تونه از انگشت‌های دیگه‌اش برای نقاشی کشیدن استفاده کنه.»

برای اینکه همه‌ی کلاس را بهتر زیر نظر داشته باشم، از باباز کریا، سرایدار مدرسه، خواسته بودم یک گلیم بهن کند تا همه روی آن بنشینند. رنگ‌ها را درست کردیم و دیگر خیالم راحت بود که فکر همه‌جا را کرده‌ام و این زنگ به سلامتی تمام خواهد شد. ساعت کلاس به آخر رسیده بود. بچه‌ها نقاشی‌هایشان را

فاطمه پوره / معلم دبستان معرفت روستای سلخ قشم، منطقه‌ی شهاب

مدیریت زنگ تفریح

هم انجام دادم. دایره‌ای به قطر دو متر روی زمین رسم کردم و با کمک مربی ورزش، بازی «کبده» را که امکانات زیادی نمی‌خواست، به دانش‌آموزان آموزش دادیم. مسابقه‌ی طناب‌کشی هم بین کلاس‌ها برگزار کردیم. در طرف دیگر حیاط، تابلوهای وایت‌برد قدیمی و مستعمل را روی دیوار نصب کردیم. به این ترتیب، محلی برای نقاشی کشیدن دسته‌جمعی ایجاد شد. در گوشه‌ی دیگر، در ارتفاعات متفاوت، روی دیوار دایره‌هایی با قطرهای گوناگون کشیدیم تا از آن‌ها به‌عنوان سیل برف‌بازی و پرتاب گلوله استفاده کنیم. که البته با باریدن اولین برف زمستانی از آن بسیار استقبال شد و دانش‌آموزان به جای اینکه همدیگر را با گلوله‌های برفی بزنند، دایره‌ها را هدف قرار می‌دادند. البته کتابخانه‌ی مدرسه را هم فعال کردیم. به این ترتیب که هر دانش‌آموز یک جلد کتاب به کتابخانه اهدا کرد و مسئولیت اداره‌ی آن را هم به دانش‌آموزان بیش‌فعال سپردیم. اجرای بازی‌های محلی و سرودهای بومی به‌صورت گروهی هم برنامه‌های دیگری بود که در کتابخانه ترتیب دادیم. پس از آن، در زنگ‌های تفریح نشاط و روحیه‌ی فعالیت جریان داشت و هیچ دانش‌آموزی از برخورد به دانش‌آموزان دیگر نمی‌ترسید. این زنگ‌ها واقعاً به زنگ شادی، نشاط، تجدید قوا و آمادگی برای شروع ساعت درسی تازه تبدیل شده بودند. این طور بود که پریدن یک دانش‌آموز جرقه‌ای شد برای چگونگی تبدیل زنگ تهدید و ترس به زنگ تفریح و استراحت.

پی‌نوشت
بازی کبده: نوعی بازی شبیه زو.

عثمان غریبی
معاون پرورشی دبستان
۱۵ خرداد قشلاق
ناحیه‌ی یک سنندج

دبستان ما یک خانه‌ی بهداشت قدیمی بود که با تغییر کاربری به مدرسه تبدیل شده بود. ۳۴۰ متر مساحت و سه کلاس داشت. چند نفر از اولیای دانش‌آموزان هم با ساخت دو اتاق در گوشه‌ای از حیاط، مدرسه را پنج کلاسه کرده بودند. مشکل اینجا بود که ۱۸۵ دانش‌آموز باید در حیاطی به مساحت ۱۰۰ متر زنگ تفریحشان را سپری می‌کردند. در شرایطی که بچه‌ها به بازی کردن و بالا و پایین پریدن و تخلیه‌ی انرژی نیاز داشتند، ۱۸۵ نفر چگونه باید در این ۱۰۰ متر حیاط انرژی‌شان را تخلیه می‌کردند. زنگ تفریح اول، به قول خود بچه‌ها، زنگ سوخت‌گیری بود. یعنی هر کدام از بچه‌ها در گوشه‌ای از حیاط، ساکت و آرام می‌نشستند و خوراکی‌هایی را که از خانه آورده بودند می‌خوردند. زنگ دوم هم زنگ خوردن شیر رایگان و خرید از بوفه بود. وقتی خوراکی‌ها خورده می‌شدند، مشکلات کم‌کم شروع می‌شد. موتور حرکتی بچه‌ها روشن می‌شد و همه شروع به دویدن می‌کردند. هر کدام از بچه‌ها اسم یکی از ماشین‌های پرسرعت را روی خودش می‌گذاشت و با تمام سرعت می‌دوید. گروه دیگری از دانش‌آموزان مشغول اجرای فنون ورزش‌های رزمی روی یکدیگر می‌شدند و دسته‌ی دیگری که شب‌ها تا دیروقت پای ماهواره می‌نشستند، فنون ورزش خطرناک کشتی‌کج را روی دوستانشان اجرا می‌کردند. جالب این بود که فردای شب‌هایی که ماهواره کشتی‌کج نشان می‌داد، آمار شکستگی بینی و ضرب‌دیدگی دست و پا و صورت و سایر اعضای بدن بالا می‌رفت. طفلکی دانش‌آموزان کلاس اول حتی جرئت ایستادن در کنار دیوار و راه رفتن ساده را هم نداشتند، چون از طرف سایر دانش‌آموزان تهدید به آسیب‌دیدن می‌شدند. حتی چند نفر از اولیا در همان هفته‌های اول سال تحصیلی به مدرسه آمدند و گفتند فرزندان از ترس زنگ تفریح جرئت آمدن به مدرسه را ندارد. برای رفع این مشکلات باید هر چه سریع‌تر چاره‌ای اندیشیده می‌شد.

مشکل چگونه حل شد!

روی دیوار حیاط نقشه‌ی ایران کشیده شده بود. یک روز، یکی از دانش‌آموزان کلاس پنجم که رو به روی نقشه ایستاده بود، دورخیز کرد و دستش را به دیوار زد و گفت: «تا همدان.» و منظورش این بود که دستش تا مکان استان همدان روی نقشه رسیده است. دانش‌آموز دیگری پرید و گفت: «اراک.» از همین جا بود که فعالیت‌های مفید و کم‌خطر جای خود را به دویدن‌ها و بازی‌های پرخطر دادند. روز بعد، با یک قوطی رنگ و یک فرچه به مدرسه آمدم. در کنار نقشه‌ی ایران و در ارتفاعات متفاوت، اعدادی را برای پرش در ارتفاع نوشتم و با رنگ علامت زدم. همین کار را روی زمین برای پریدن در طول